یادی از رزمنده و نویسنده دفاع مقدس؛ زنده‌یاد «سیدحمید سجادی‌منش»

با ترکشی در کنار قلب...



گیتی عسگرزاده
همسر شهید

سیدحمید سجادی‌منش، جانباز دفاع‌مقدس و نویسنده در حوزه ادبیات پایداری در شیراز و آبان‌ماه سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. پدرش مغازه‌دار و از معتمدان خیابان گل‌کوب شیراز و مادرش بانویی متدین؛ اهل مسجد و فعال در کمک‌رسانی پشت‌جبهه در زمان جنگ بودند.

سیدحمید سجادی‌منش دوره ابتدایی بود که به مسجد مانوس شد. ضمن این‌که مکبرمسجد بود در گروه سرود و کتابخانه مسجد فعالیت می‌کرد. با انقلاب پا گرفت. در سن ۱۶سالگی با تشکیل بسیج مردمی عضو بسیج مسجد شد. با شروع جنگ با این‌که برای جبهه ثبت‌نام کرد به‌دلیل جثه کوچک با عدم موافقت روبه‌رو شد اما با اسرار و به سختی بعد از یک دوره آموزش به جبهه اعزام شد. چندین بار با ترکش‌های ریز مجروح شد اما سال ۶۰ در عملیات آزادسازی خرمشهر از ناحیه کتف چپ ترکشی به نزدیکی قلبش اصابت کرد طوری که پزشکان قادر به بیرون آوردن آن نشدند و تا آخر در بدن او ماند و به مقام جانبازی مفتخر شد.

بعد از جنگ کم‌کم دچار عارضه قلبی خفیفی شد که فشار خون بالا را به دنبال داشت که تا آخر عمر با او بود. تا سال ۶۴ همچنان حضور پررنگی در جبهه‌ها داشت. یک‌بار هم در سال‌های ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ در جبهه سنگر خود را حفظ کرد. شهریور سال ۱۳۶۴ تشکیل خانواده داد و ثمره این ازدواج چهار فرزند دو دختر و دو پسر شد.

در جبهه سمت مربی عقیدتی لشکر ۱۹ فجر را بر عهده داشت. بعد از جبهه مدیریت ساختمان مرکز تداوم آموزش شهید مطهری در شیراز را به‌عهده گرفت. بعد از آن تایید صلاحیت نیروها را به دست گرفت و همزمان مسئولیت کمیته تالیف و تدوین کنگره شهدای فارس را پذیرفت که در آن زمان ده‌ها جلد کتاب از شهدای استان فارس با همت و پشتکار او به چاپ رسید.

به‌دلیل علاقه زیاد به ادامه تحصیل که تا آن زمان فرصتش را پیدا نکرده بود، تصمیم گرفت مدرک فوق دیپلم خود را ارتقا دهد. به همین منظور به تهران مهاجرت کرد و مقام اول دانشگاه سپاه را کسب کرد. این در حالی بود که در حوزه عقیدتی نمایندگی انجام وظیفه می‌کرد و همزمان سردبیری ماهنامه افق را هم بر عهده داشت. بعد از نشریه افق، سردبیری مجله فرهنگ پاسداری را به مدت چهار سال پذیرفت.

نوشتن از شهدا را یک وظیفه می‌دانست و عقیده داشت اگر کسی توان قلم زدن داشته باشد، شهدا ارجح‌ترند. کتاب‌های زیادی در زمینه دفاع‌مقدس و ادبیات پایداری به تحریر آورد از جمله تعدادی از آثار او:

کتاب «رو به رود خاطره» حاوی خاطرات همسنگران و یاران شهیدش

کتاب «سه گاه ابو هادی» زندگینامه شهید علی تمام‌زاده، روحانی مدافع حرم که اول بار با هویت افغانستانی وارد جنگ با داعش شد.

کتاب «هدایت سوم» نامزد جایزه جلال آل‌احمد رمانی از خاطرات سردار محمدجعفر اسدی از فرماندهان بنام هشت سال دفاع مقدس.

کتاب «ردای روشن آفتاب» زندگینامه ۸۵۰ روحانی شهید در دو جلد.

«سرو سجود» تقدیر شده کتاب سال دفاع‌مقدس

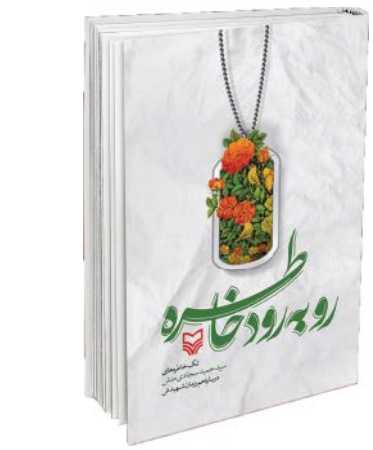
«خورشید در خاک» در روشنای زندگی شهید مهدی زارع

«رود و رگبار و هلهله» یادنامه سردار شهید باقر سایمانی و چند کتاب دیگر.

او اعتقاد زیادی به سلامتی جسم و روح داشت. علاقه زیادی به مطالعه و ورزش داشت. فرزندان و نوه‌ها را هم تشویق به این دو کار می‌کرد. از بین ورزش‌ها تنیس، فوتبال و پیاده‌روی را بیشتر از بقیه رشته‌های ورزشی دوست داشت.

عاقبت ۲۹ فروردین سال ۱۳۹۹ در حالی که تنها ۱۰ساعت به تحویل سال جدید باقی مانده بود در اثر درد در قفسه سینه به اورژانس بیمارستان منتقل شد اما با این‌که در ظاهر مشکل چندان جدی به نظر نمی‌رسید به محض ورود به بیمارستان تسلیم رضای خدا شد و در ۵۸ سالگی جان به جان آفرین تقدیم کرد.

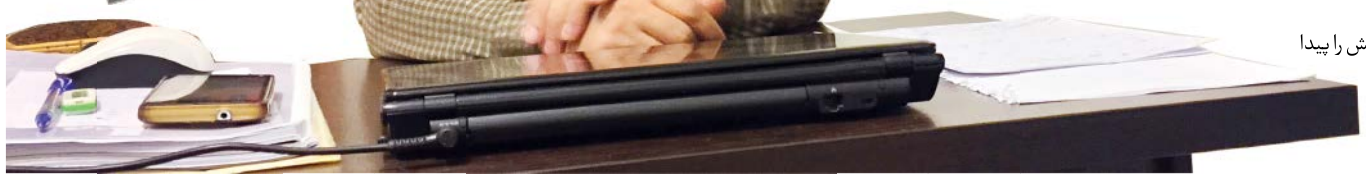
تا سال ۶۴ همچنان حضور پررنگی در جبهه‌ها داشت. یک‌بار هم در سال‌های ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ در جبهه سنگر خود را حفظ کرد











ذره‌بین

■ چند خط برای «مثل رود پرخروش» نوشته بهمن پگاه‌راد از انتشارات سوره‌مهر

ترکیبی از فضای مدرسه و حال‌وهوای جنگ



فاطمه رشیدی‌مهرآبادی
مرورنویس

کتاب «مثل رود پرخروش» داستان محسن جلالی، دانش‌آموز کلاس دومی است که با خانواده‌اش در اهواز زندگی می‌کند و علاقه زیادی به تدارک روزنامه‌دیواری برای مدرسه دارد. او دوست دارد روزنامه‌دیواری‌ای که مقاله‌اش را او نوشته و نقاشی‌اش هم کار کمالی بوده را آقای اکبری، معلم تاریخ و جغرافیای کلاس سومی‌ها تایید کرده و روی تابلو اعلانات مدرسه نصب کند، اما کارِ درست کردن روزنامه‌دیواری مدرسه به عهده کلاس سومی‌هاست. محسن برای نصب روزنامه‌دیواری‌اش روی تابلو اعلانات مدرسه باید تا سال تحصیلی دیگر صبر کند اما هر دم از این باغ بری می‌رسد. در اواخر تابستان که خانواده‌ها و دانش‌آموزان از جمله محسن بی‌صبرانه منتظر شروع سال تحصیلی جدید هستند، خبری همه را شوکه می‌کند....

نویسنده، احساسات پسری که شوق روزنامه‌دیواری مدرسه دارد را به‌خوبی توصیف می‌کند. نویسنده در بیان عواطف بچگانه محسن در بحبوحه جنگ موفق بوده به‌طوری که همه نگران وضع موجود هستند. پسربچه داستان ما به این فکر می‌کند که تیتر ۲ و ۱۵ دقیقه روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ می‌تواند تیتر جذابی برای روزنامه‌دیواری مدرسه‌اش باشد، طوری که توجه آقای اکبری را جلب و بچه‌های مدرسه را جلوی تابلوی اعلانات مدرسه جمع کند. این حُسن کتاب، همزادپنداری با شخصیت را راحت‌تر می‌کند. داستان‌های کوتاه هر فصل با چاشنی علاقه محسن به روزنامه به‌خوبی خواننده را با داستان همراه کرده است. در اوایل فصل دوم کتاب می‌بینیم که کاری مثل پیاده کردن نوار برای نمایندگی خبرگزاری به عهده محسن، پسر کلاس دومی گذاشته می‌شود؛ به طوری که محسن نوار را پیاده می‌کند و پدر محسن مستقیما از طریق تلفن، اخبار آبادان و خرمشهر را به تهران مخابره می‌کند. چنین مسئولیتی برای پسر کم سن و سالی مثل محسن کمی باورناپذیر است. چیز دیگری که داستان را باورناپذیرتر می‌کند، فرستادن محسن به‌تنهایی به آبادان برای رساندن و نشان دادن راه به خبرنگاران اعزامی از تهران است!



پایان کتاب، پایان غیرقابل انتظاری است. بازگذاشتن داستان و منتظر نگه‌داشتن خواننده و ارجاع دادن به کتاب دوم کمی تو ذوق می‌زند، چرا که از فصل اول، داستان به داستان، نویسنده، خواننده را با خود همراه کرده و رها کردن و نصفه گذاشتن داستان به این شکل، برای خواننده خوشایند نیست. از طرح جلد کتاب غافل نشویم. منظور از این‌که سر پسر از کاغذ بیرون زده و این کاغذ به بال تبدیل شده یا این بوده که کاغذ و نوشتن بال پرواز شخصیت داستان ماست یا این‌که شخصیت از روی علاقه زیاد به روزنامه و کاغذ بال درمی‌آورد. منظور هرچه که بوده، طرح جلد، طرح بدی نیست اما می‌توانست طرح بهتری هم باشد، چرا که طرح جلد ذهن را به سمت کتاب‌های کودکانه می‌برد، در حالی که داستان و فضای کتاب برای گروه‌های سنی دیگر خصوصا نوجوانان نوشته شده است.

کتاب ترکیبی از فضای مدرسه و فضای اوایل جنگ تحمیلی همراه با چاشنی علاقه به روزنامه و نوشتن است که ارزش یک‌بار خواندن را دارد. باید دید محسن بالاخره موفق می‌شود روزنامه‌دیواری خودش را روی تابلو اعلانات مدرسه ببیند یا نه؟!